

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۱۲
۱
۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۵۰۵
دفتر ثبت کتاب

بازدید شد
۱۳۸۲


بازرسی شد
بازرسی شد
بازرسی شد
بازرسی شد
بازرسی شد

۱۹۲۴-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب قصه پیرجمشید در وصف زلزله ۱۲۶۹ شمرکز
مؤلف پیران وصال شیرازی (۱- وصال ۲- حلیم ۳- داوری ۴- وصال
موضوع ۵- تاریخچه) شماره قفسه ۹۱۰۸
خط: داوری

شماره ثبت کتاب
۸۵۳۶۰
۱۱۸۴۴



تخلی فرست شد
۹۱۰۸



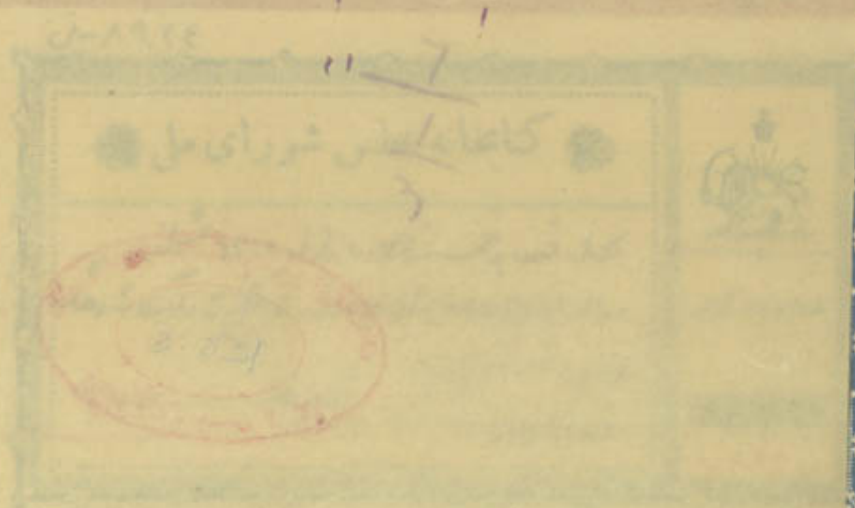


۱۸۸۱۶
۲۴/۹/۲۵

۲-۱-۱۳
۹

[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script]

کتابخانه ملی
۲۴/۹/۲۵



کتابخانه ملی شورای ملی
۲۸۶۱

تاریخ



کتابخانه
جعفر سلطان القرا
تیر ۱۳۶۵ هجری



وقایع و احوال

دل در غم و خاطر درم و سینه بیا
شهری بخروش است و جهانی بستا
تا خود چه خطا زفته گس اینکو میکا
یا خود چه گنه بوده گس اینکو عجا
کیمی همه با و لوله روز سورا
عالم همه با غلغله یوم حساب
ان خانه که بر جای بود خانه سورا
وان طاق که بر پای بود طاق حساب
یک خطه نقد ز لرزل کرده کا
کویی که کی جو زنتی بر سر آب
شد تیره جهان را که زمین بیجا
وان نم در کرب بر رخ خورشید حجاب
گر که اجل امر و زنجوزیزی کشت
چون در کلمه تیغ بر آورده و صبا



باشد که خاک بماند کی کوی
کر لطمه چو کاش ز سر پوی شست
سر غم ایوانی و سر شرف قصری
صد که شکر پراکنده چو اورن کتاب
ان قصر که تا پسر فلک گنگره جرات
ویران شد و از امله بوم و عراب
منزله شیران و قدسکا و غزالان
بنگاه سباع است چو کاک و کباب
کمپاره بگردون بر دنیسان کوی
اوراد و پر کر کس و دو بال عجاب
کو دک بنجار پدر و دامن باد
با وحشت عینی است که در چنگ دانا
در بر طبق خاک ز بس خون که فروفت
کر شاخ ازین پس بد شاخ سپدا
از بسکه جهان خاک گرفته است
جابر بر سر سپنج است و تیم بر آب
خلفی ز بنا کرده خود زار و پلا
چون کرم بر شیم که پلا گس ز کتاب

هر چند که فصل گل و ایام سپهر است
 دل مایل نقل است و کبا سبک است
 از خون جگر جانب می کشن خمدیل
 خم کو سپهر خود گیر که نخا نه است
 از بس تپه از ناله از شمشیر آید
 جان بخش راز ناله چک است با است
 کس را بر در خواب برین خاک میوش
 طفلی است که در دامن کوه بجا است
 یکباره نهان گشت و قطب فلک است
 زان از حرکت مانده چو خرگجلا است
 یک لحظه زمین نیست بیک شکل و وضع
 شد راست که گیتی همه چون بر است
 کوهی که برون شد زمی از شکل طبیعی
 هر خطه بشکلی است که رسم است
 طفلی که سپهر بوی این شب صبح
 فروت شد و یادش از ایام است
 آنکس که ازین واقعه جان بر دوخته است
 کشنی غم تو گشت و نه پروی است

خسر است که کس می کند ز دگری
 کر خود همه دعا است که فارغ است
 آن مرد که از نعره شیران بر آید
 زمین و قعه دشت زد از پر زبا است
 از بسکه مانده است حاجی و پست
 فرقی نه در احوال حضور است و غیا است
 با انیمه کس از خبری از دگر نیست
 چون بسته بهم راه دها است و با است
 شیر از بچشم آید و اما رقص و شش
 ان است که در وی از راز کف است
 این طرفه که دی در بردن شوری
 کس از سر و مجد نصیب است و نصبا است
 حاجی پسند خان مخدوم بر کجا
 ان صدر که کردون فرو خورشید است
 دانش بوی شغسته تر از هر جود است
 مردم زوی آسوده تر از طفل است
 می شد سخن از حالت ویرانی سیر
 تا بخش از و جسم و گفت اه حرا است

از زلزله در پارس کرسایه نیست
 کر بر کرسایه اقد ز چاه است
 جز پارسه معدود ششاه تخت
 کوسایه حق از همه روز زمین است
 دارای زمین ناصر دین خسرو عادل
 کس فتح و ظفر ان بغان است
 آساره جو تخت که از امت عالی
 خورشید و مش آمد در ظل قبا است
 دستش بعبابا اثر بر طیر است
 تیرش بو خا بر صفت تیر شما است
 هم ناید و را خاصیت آب حیات
 هم روح و را کیفیت با ده است
 با خضم حدیثش همه ز صادم ویر است
 آری نرسه بچکال و نبات است
 از سطوت دشمنه گریزان بدویر است
 کاپش بصل اندر و عشق بقرا است
 در مدحت شمع فرو ماندن و شایه است
 امروز که راجال سولت و جوا است

یارب سببی ساز که شهزاده بزوی
 آید ز سفر کین سفری خیر است
 باز آید و پسند که چهار شهرین
 کس خاطر دانا و دل سپله است
 چندی که چو رفته است که نامه در پیش
 که مستحق رحم و که در خور و عدا است
 انگاه بدر بار شمشاد بریدی
 بفرستد و گوید بطریق که صواب است
 کاشیه بخداوند که در ملکت پارس
 خاف ز دعای تو بخت و نه با است
 چشم همه از بعد خدا بر کرم است
 کر بر صفحارحم کنی عین لولا است
 ملکی که فرخ ساخت بدرخش ویران
 امروز ازین زلزله بکاره خراب است
 قوتی نه ولوتی نه در این روز بگر
 در بوی طعامی است ز دماغی است
 از آنکه در این ملک بود جل افلا است
 دیگر نه بنا و نه طعام و نه سراج است

یک نیمه چو کفار وطن پاشده دجا
بر خاک در نیمه خروشان چو عبادت
بس چو چو رشید که از چشم شاه
رخ سبت و ز خاکش بز امر و بجا
گر شاه عقد کند دو دیگر
منبند که در پارس مردم ندوا
سگ نیت که چون شه شود در علم
کز رحم ملک راه شکست نوبت
هم صدر فلک قدر شفاعت کند
کوید مکارا رسوخ ابست بی است
شه عادل و شهاده صدر بل غفایت
بی شک فرجی از پس این رخ و عدا
تخت بفرماید و تصنیف نماید
شاه از سکانش بود در علم گوش
غجواری اطفال بی شیوه با
نجد همه را خاصه مرآت بی رونق
در نیست که شهاده درین کار صواب

تاش و عدالته منصور و لو تاش
تا مرد مصیبت زده ما جور و مصیبت
شه باد بجای و ز کرش مملکت آباد
کا بادی ملک از شه خورشید جا

حکیم ابن صالح

بسال دو صد و شصت و نه از نورانی
ز نیال سحر ت اعظم محمد شاعر
در رجب چهل و پنج رفته از نور
که روزگار پر از رنگ و بوی بدینا
نجاک شیراز افاده سخت بو منی
چنانکه خیره شد و هام و تیره مابدا
چگونه بو منی که نسیب او ایس
نماندیم بدل از قیام روز شما
همه یکا یک شور شور سپدا
بدان صفت که قران باز گوید سن
ز طفل ما در برید و طفل از ما
ز نیم جان ز برادر گرفت مرد را

زمین شکافته شد خانها نور وید
 ز بس لرزل سیما شد همه کچما
 پدید گشت بکار هر چه بود نمان
 ز بسکه طاق نشه و دود و ما جدا
 چه در شور ز آوای صور بل قور
 بر منه پا و سپه آواره مردان
 ز شیر خواره و اموش کرده دینم
 ز لرز بی می و نیشون و نیک شینم
 ازین بینه و روز شمار فرقی نیست
 بغیر مرده که نهنرون بود درین
 ز بسکه خاک زمین بر سوز زلزله رفت
 سوا بوزن کراش شد از زمین صبد
 زمین چنان سر لرزل که خاکیا انیم
 ز بسط خاک کزیز و بقعر دریا ما
 چنان خراب شد ما را که شیخ و
 پی ادای منسه ایض بجانده نما

چنان زمین متحرک که دو لگی چون
 بصراطاب مانند بر اسپست و آ
 و کر که نمی نهنرون ز سوزنی در
 فرو بری بود همیشه در کعبه ار
 و کر که تیری در پستک در فرو کوبی
 نینب زلزله از سر جهانش سوفا
 بکاخ ز زمین در دستر بونه زمین
 ز خاک فارس فرو شو و دستان
 چنان ز پسکن مالوف مرد بگریز
 که کس چنان نکیزد ز شیر مرد
 درین کشور شیر از ملک عین و شی
 که جایی ننده و غم گشت و کربت
 در این قیامت به شاعت است
 کجا است احمد محار و حیدر کرا
 کجا است سلمان با فارس و عاکو
 مکر بدعت او بخشد ایزد داد
 کجا است سلمان تا بر دیار کر کند
 که در دو خطه بملکش نماندیک

غلی

کجا شنیدون که جسد تمسند که روزگار ز نارشان نماند اما
اما بجای زار ترست این خبر که بود که ملک غرور شرفان بجای شد
بسوی خیره صا جعفران خبر که بود که و اگر کون شد مکی که ماندش بتبا
سما نخبه و جنت مکان محمد شاه خبر دمنند که خاطر شاه بملک
و گر که کس راره پیوی جهان چه غم که نخت خدیو زمان بود پدید
جهان خدی سر تخت ناصر الدین شاه کجا هر دار از کید کند و وار
که تا بجای بود تخت و تا جنت پناه بابل کشور او سر چه کار شد و شو
شپست و ظل آله است بر خارق را ندارد از بلا خلق را نخت مد
عیال خیره عادل بود و ملک چگونه شاه سپند و عیال زنیان

بجای خانه بود پادشاه را کشور چنان بخانه ویران همان کنند
نمونه است از خدی حکم ملک که قلب او پست در نخت از دوا
چو از دو حرف ملک ملک کرد و با یقین که نیت مکر ازین دو حرف
خرینه دارد و طبع خود حکم رون بعون زدن با این سه پهل کرد و کجا
همیشه بوده نیا کاش زبانه اما رو است که شود و بر جهان زینا
ولیک نخت بزگرتت عرضین به شکار حضورش کن ار پاید با
که بر عیسوی بود شاه و بهرین ملک چنین قصه نیار و کسی نبود طها
ازین خبر یقین خاطر شاه از ارد رو ندارد و بر سه کس اشیدر از آرد
وزان گذشته که در شکار چرخ ستاره نیشد با سان نیا ف که

هیچ روی مرا بکار در پست شو کن
 مگر بعون مکرزاده سپهر وقار
 مگر که زورق تاسید نصرة الدولو
 ازین محیط بلا خلق را کشد بجزار
 بر این خرابه نشینان پارس خجاست
 به پیشگاه ملک عرصه در زمین خجاست
 که چرخ و اهلک جسم کن بر این کوشو
 که جز تو یار ندارد ندای خجاست یا
 بر ایل پارس خجاست که همچنان بود
 نه خانه نه زر و سیم و نه بر زن و بار
 نه پای آنکه بجای نهند رو بگریز
 نه دست آنکه بشیری کشند یک دیوار
 همه بجای خد نام ملک و شستند
 برای حسر ز زهدان در هم وید
 همه طبع چو روحانیان شده
 بیا حسنه من نه ناز ریخت واک
 در این بلای طغ کرجم بردود
 نه مانده چ کیاسی که برکی آرد و با

ز نقد حبس همه خانماهی شد
 برهن نان زنده خلق خرقه و دستا
 ولی بجای تبه گشته خانه پرده کشید
 چو خانه رفت بدرید پرد پاکجا
 یکی نظر بحسین قوم اجرش است
 ز صد غزای شهنش بلگر کهار
 تو اقباب سپهر زر کی پسند
 که روز خلقی ماند چو شام تیره و ما
 خدای بر تو عنایات خود درین شد
 تو هم عنایت بر خلق او درین مدأ
 بر این بلا زده مردم کی مطلق کن
 که یار باد ترا لطف ایزد قما

داوری بن وصال

بش کشیده بر چاره نیکگون	بیر روی فرو شسته توده عجز
هو اگر بحین و پاره اسکالو	افق دریده کرپان زمین سیاه
چراغنامه خاموش و حجره پادک	دامغان همه پر خواب و دید بان
نیج پدار اندر فواحای زمین	نه هیچ روغن اندر چراغدان
من چه چارتن از دوستان جان	بجواب خسته براحت بجزه اند
قریب آنکه بر آید زبانه خورشید	بجاه آنکه میرد دستمه اختر
چنان بلرزه در آمد زمین کوهی	بشد زمره خود سپوی مرکز کوه
نمود بانه خار اسکاف بونی	میسب لغزه زدن خار کوه و خاک

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page]

هزار کوه پیکاره کشتی از سپهر جای
 بلند گشت و بنیاد بر سپهر کشور
 بسی مانند که دندان بون جند با
 ز زوز زلزله و چشمه از کاسه سپهر
 ز سنگهای حصار از مخافت نبود
 دوید طفل برون از میثمه مادر
 ز جای جسم و کردم تقصیر کس پر اقل
 و میدوید و پاشید گشت کس محشر
 شتاب کردم در قلم ز حجر خندان
 بجانب در و دیوار ره نداد بد
 همی دویدم و پیک از قهای
 خوشب عقیقه از قهای سپهر
 بسانانی مرجم ماکه در خاک
 بر بخت بر سپهرم از هر کس کلون بد
 حصار خانه چو منقش پیک انداز
 فساند پیک و بمن بر ماند راه مهر
 ایستادم و دیدم که شد زهر
 زمین چو کشتی طوفان سیده
 ز زلزله

ز زوز زلزله سر تا پای جنبش
 حصار خانه چو قاصد های باز گز
 بسان استن خانه استن خانه
 همی در آمد در ناله های زیر و زبر
 یکد و لرزه بهم در بخت شهر چنان
 که اکبینه خالی از پیک استن
 زنج و تاب من کرد یکد کس
 چارهای قوی سپهر شایسته
 شد از جاشدن میخ استن از چو
 هوا تمام تق برق و ناله شد
 فاقد خندان جنبش بجز به اجسام
 که شد قوام برون از طبیعت
 بینیم شب مار انجان زمین
 که مهر یافت از آفتاب توده
 بسی مانند که قارون سپهر پرورد
 ز خاک و ناله صلاح برون
 بنجار چون سپهر بر خا مین کرد
 چو تخت شاه سبار بر باد کرد
 حیدر

سکت کوه وافق بر نیب شیدا
 که مرد و قطب یکبار آید هم نظر
 ز سمت مغرب عقرب غروب آید
 که از نواحی مشرق دیدند و پیکر
 هجوم خاک چنان تنگ کرد جان
 که راندش کراتش به پیکر
 بیاض شعر را انجان ز کجایت
 که نظرها همه شدند ز کجایت
 بجله روان بکفیه منیت نهفتو
 ز بسکه زینجه اعرابش ز بر تو
 لبان صفحه تقویم شهر اسپنی
 تمام خانه دیوار و نه حصانه در
 درون خانه تقویم هر کی منیت
 در آن بجز رستم صفح منیت
 درون خانه بجز عکبوت نیکی
 که شب بروز بر دبی لبرش هم
 پیاده طاق مساجد و مسجد
 میان رض و پهبابی ستون بی
 صستی

چو کرک کرینه خاک سیه و پان
 بجز روز آو میان سینه بر نظر
 چه خانها که در و صد نفر فزون
 بیرون رفت که آرزو اهل خانه
 بجز دور کت سیاه و سفید نیکی
 به پیکر غنی و مخلص از گروه بشر
 سیاه پوش کی نیمه بر فرازین
 سفید پوش که نیمه ز خاک اند
 تمام اکل و ماکول کشت و خاک
 که خور و نه کین ازین مرد و نیم
 ز مرده کان کفن پوش کوی سار
 چو عرصه عرفا نیست و محرمان
 تمام پاکن از خنیش زمین می
 همه بجز دله چون جانان مرده
 که نغمیم و حجیم که در پدید آرد
 خدا بکفیه و پادشش مومن کاف
 و کرده اینهمه که خلق مرد پندارم
 که نه در کربان جا باند و نی ستم

بیته سر که بجای ز شهر رفت و نماند
 نکند خدا بر نی لب جو چه را کند
 کنون کسی که بشه ز راست دلی گهست
 دو خانواد که نام ما و فضل و
 بخانه بادل افیره و پسر مشعل
 بروز ویران کرد و بشت تاره
 نه آستانه و فی سقف و در چویش
 بسان کوه بکل در شیشه تا بگر
 چه خانه از طرفی او فاده مرش
 چو بر کهای خزان از وزیدن
 ز خانه های مغش بسیار مانده
 ز طاقهای رفیعش جانانان
 ز حجره های که خورد زخم صد هزار
 شکاف خورده است نهایی آستان
 بجزرهایش مندرس نیاید گشت
 مگر بروی سطرلاب و صفحه منظر
 مگر مثلث خالی نهفته به معمار
 بریز پایه دیوار خانه پسر است

حصار با همه افتاد و یک پناه
 جز آستانه شاه شهید شده جگر
 قتل خونخیزد و سید لشکر
 که حوز و خنجر او آب از دم خنجر
 شتی که اینهمه کفشد در مصیبت
 سنوز کین ز شکفتی نمیکند باور
 بزرگوار بسیار مردم سیر
 از مصیبت لو گرفتد کتر و بهتر
 کسی مانده که گیر و کمون مصیبت
 تو بر مصیبت ایشان کی بیا بگر
 چه پایله بدر خانه تو رو کردیم
 تو هم ز لطف پوی خانیهای ما کند
 اگر چه خانه خرابست و حجره خالی
 پاکه پاسبانیت بروی زمین
 ترا خرابه نشینی همان باشد
 که روزها حرمت در خرابه
 نه گفته تو که اندر بهای هر متی
 باغ جنت پتی دمی بد حسگر

نه داوری بغزای تو سحر با پد کفشت
 که راه خون بجای زود چو نشت
 چه چار خانه اش ایجا عطا کن منند
 که مایح تو بود خاک خست و خست
 مگر تو در دل شاه افکنی که رحم کند
 بدین رعیت مسکین عاجز مضطر
 مگر بصدر تو فرمانی که مهر د
 یکی بجالت چاره کان این کشور
 خدایگان همین صدر عظم ایران
 که هر مدح و تشار است شخص جز
 تمام مردم کشور بجای فرزند
 وزیر و شور را و بجای پد
 پدر غایت فرزند خویش بخت
 همه مصالح فرزند باطل است پد
 هر چه حکم کند نافذ است فرما
 اگر بخت پاداش اگر کفر
 خدایگان امنت حال مردم
 که عرضه کردم زین صدر بزار
 نش

مرغ فزون در مزارع خراب کویا
 همه رعیت بی پادشهر زیر و بر
 خدای سبک و بد مردم از تو می مند
 بکن مگر آنچه پیر بسنی رضا بود
 سخن بسی بزاز کشید و شایست
 بکار همه آموز کاری از کتیز
 ملک کریم و ز احوال ملک خیر گاه
 خزانها پر کستی مطیع فرما
 اگر ز خواب شود بخت پاری
 تمام رایت شود کارها چو سکه
 یکد و هفت کند شهر را
 که کس حدیث خرابی ناید با
 همی فرستد و آرزو بر طرف معا
 ز شهر قطنین تا حد و کالنج
 در و کران هنر چه کز سپر
 بروی شیشه تراشد پیاچ را
 صیخم خلعت حجارهای خاشاک
 همه میروی فرهاد و تیشه از

زمین شهر برد تا باب و از سپهر
 بقیر روی گذارد بنای شالده
 حصار بار و پای بند از فولاد
 زمین کشور راوش سازد از مر
 رواقها بند چون رواق نوش
 حصار با بخت سپهر سپید کند
 بقاع محرم محرمان و پاکان
 چو کسب برمان قبض سازد از خسته
 در پیمان بفرزد که از بسته با
 کیر بجا بطراز و کجا کرده بر
 نزار قصر بر آرد که رسک منظر
 همیشه تا نتوان یافت پسر از قضا
 خدای ناصر شد باد و ز سایش
 رو ابو و که ریش از شعرهای
 وزیر خرم و من بنده اش گشته
 بر نده تخته رسولان همی جوب
 بهفت رکن بر آرد بنای بن
 بهاره تا نتوان کاشت ز کوفه
 بر نده تخته رسولان همی جوب

که مر که قصه شنید از خرابی شیراز
 چه کجماست بر پند دین خرابی

فرهنگ ابن وصال

ازین منازل ویران این دیار جزا
 غریب نیست که آید می غریب
 درین کشور شیراز جای عیش و نشاط
 که دست حادثه کردش خنجر خنجر
 درین مویسم اردو همیشه جشن بر کن
 زمان عشرت و هنگام شادی است
 درین فضل کل و سیران و کوشین
 درین محفل بایران و صحبت اصحاب
 درین باغ تاز و بهر ناز و نوا
 درین نغمه شاشک و چنگ و ورد
 درین و در و درم طلعان نیره
 که بسته اند خون بر بدست خصایص
 درین لاله رخانی که از ایمان رفتند
 چو لاله داغ نهادند بر دل احباب

چه دلبان پر پرو که خسته اند بجان
 که بر نخیزند از خواب جز بر در خواب
 چه مایه محثمان بزرگ را که شد
 ز خون من و سخت بگر طعام
 چه کانهای میمون قصرهای فیح
 که گشت جاکه بوم آویشان
 بجای کاخ ز راز و دو و شهن
 بساط خاک سیا سیت و سپاس
 همی بر زوار بومین زمین هر دم
 بدان صفت که بر زو آبر نیسیا
 زمین چو کشتی بر روی آب
 در پست شد که زمین را بود بر آب
 و گرنیاید زمین پس کس از عدم بود
 که بسته گشت بختی ره دها و آما
 چنان خراب شد آثار این دیار که
 نشان مبله نداند که بر سطرلاب
 کند نوحه میوز و شب اهل زمین
 بقعر دریا مای بر لوح چرخ عبا

نشسته ایم بد روی که نیتش در ما
 فتاده ایم جبری که نیتش با ما
 ز دست ائمه سیرتیم با قضای
 ز پای ائمه که ریزیم ازین دیار چرا
 پیاد آریم از عیشهای عمد قدیم
 چنانکه سپید کند یاد روز کار با
 بروی ما هم درهای چاره برسد است
 مگر در می بجایید مغشح الابواب
 بکوش اهل زمین آید از فلک هر دم
 ندای فاجعه و مننه یا اولی الابواب
 ز جور چرخ چه نالیم و چند شکوه کنیم
 که خویش در خور پنجم و مستحق خدا
 ز حاش نداینها به پیش کرده
 غایتت و کرامتت فکیف کا
 ز لطف مرحمتی یا محول الاحوال
 ز کرمت بسبی یا سبب الالباب
 امید مرحمت و لطف با کدام عمل
 بهوای عافیت و عفو با کدام صواب

ز کرده بد خود تائب و پشیمانم ز لطف تو به مادر پذیرا تو آب

توحید این مصال

اچسال خرمی نبود هیچ در بها یارب کجا شدن همه خوشی و آ

این نو بها غصه و اندامی بل پر او پار خوشتر ازین بود و بها

از بس بگفته خاطر او ز بر نفس زده خاطر نیر و در بگشتان لاله آ

بر طرف جو پار دل کس نیر و که بر طرف ز دیده رو نیت چو آ

از بو پستان کناره که شد ببلان متقاربت قرنی خاشن ماند آ

در کل ماند هیچ بخر خمت ز کام در می ماند هیچ بخر صده خار

کل ناشکسته باز بریزد بروی خاک یعنی سبای شین می نیم استوا

سر دم ز باد شاخ صنوبر در تهر آ یعنی دلم طرب زد بر کار این دیار

ز بار بهاری آید هر دم می خروش یعنی بر روز تیره بگرید زار آ

کیونگفته آده باروی سلکون یعنی ز روز تیره همن کبر عبا

سپه موله از طرفی پشت کرده خم یعنی مباحش این ازین چرخ کید آ

ز کس عصا که شد چاکش به پین یعنی مرا به پین و دل خوش طبع مد آ

در باغ زرد روی خیزی و دشتن کاچسال پسرخ روی نبود بها

افسوس ملک پارس که سپه مهن در وی ماند یکدل فارغ ز صد آ

شای سخن همه از رخ تو مهن شد با سخن موالف و با درو عبا

یک حمله کرد شب و بس بجاک ریش مردان جنب کیده و گردان کار آ

هول انچنان که دایه بودی طفل
 هم نعت در که یارنجی نشان یار
 بس کرد و دوع پوش که شد کم آفرین
 بس مرد جنگ جوی که شد جره آفرین
 ان هول را چو دید زمین همچو دایگان
 پروردگانش را همه بگرفت در گمان
 هر خطه از زمین بنموان تیان رسد
 فریاد النیث و هیاهوی لهر
 از بس می بروی زمین دل نیاید
 مردار زو کند که زندش همی بداید
 جایی که بود روز و شب آرامگاه
 امر و سپهناک تر پیش ز کام ما
 هم انقدر نجاک که بر مردم عوق
 چیرت برد کسی شسته است بر کتا
 یکدم زمین قرار نگیرد در کفست
 انکس که گفت دهر نماند یک
 بالاتر از فلک شد جرم زمین کون
 از بس که از زمین بگفت شد رو
 غیا



شد مگر زمین بهوزین پس خاکیه
 سکت اررها کنی هوا باشد شرف
 انانکه پر نیان مشا را می سخت
 اکنون نشسته بر سر خاکند در خط
 امروز دست می نهد خانه زنی
 از آنکه عار و است ز ایوان زنگار
 کوی که بارگاه فریدون فرشته است
 سچاره اگر ز حصیری کند حصا
 کس را در این دیار حصاری در کتا
 الاحصار لطف شمشاد کا مکا
 حامی شرع ناصر دین خسرو ملک
 کترین او پست ملت اسلام پیا
 انخر وی که غم وی را پای نصیر
 دردی کل و غمش بر وی ز شو
 جز در پناه او نبود ملک را مان
 جز بر مراد او نبود چرخ را مد
 از رای او پست طلعت خورشید
 وز جاه او ست رفت افلاک



اینجا که بندگان درش از قم کند
 از جمله زیر بگری نام بود کا
 گرفتند و ببلبله کا فور بگذرد
 کیرد مزاج آتش و از وی چند سزا
 هر که که در رکاب نهد پای باشد
 نصرت رکاب کیر و پیادگی
 که حسه سازد و بکشد مرد جام می
 تا روز مرگ می رود از پیشتر حای
 که شیر چشم نهد ز عدل
 روبا و وار شیر فلک را که شاکا
 شایان ز مدح خویش بی نماند محمل
 که چه بعیب پوشی شام امید و آ
 آری بجز آنکه بر دو کوهر ار معان
 عزیزم سپت لیک ازین مدح نمان
 که کوفتبول بدر با ششیر یا
 دل و غنیت و خانه خرابت جان
 وین خود زمین بر است بر بار خندان

محترم سلطان
 بزرگوار
 ۱۳۶۵ خورشیدی

تا شاخ گل بلبرزد از باد مهرگان
 تا برود بنفشه و پیوری بنوبها
 چون سرخ گل بهاره با شان دو سوز
 خست بنفشه و ارسیه روی پوکا
 حسب الاشاره بندگان فی شوکت و شان
 پرو را بل صفا و قبله ارباب
 حضرت مرتضوی حسب مصطفوی نسب
 پیر کا رشیر الملک دم آقا الهی
 بجز رقصاید چمنه پرده شده ولی
 دین که پریشانی زلزله میترسد که چنان
 که از خطش حلقی برده شود یا چنانکه
 پیش نهاد خاطر فاطمه بود در خور
 مبارکس کرد و از آنکه در این اوضاع
 با ذفاک پاک کردن غبار و خاک قلم
 دشوار تر از بر شدن بر افلاک است
 اگر حد و دنیا عاریت بر قرار آید
 امیدوارم که چیزی درخور ملاحظه
 جنابش این سگسته بال بر کار و در
 این





فصل اول
در بیان
تاریخ
تاسیس
مجلس
شورای
ملی
و
تاریخ
تاسیس
کتابخانه
مجلس
شورای
ملی
و
تاریخ
تاسیس
کتابخانه
مجلس
شورای
ملی

کتابخانه
جعفر سلطان القرا
تبریز ۱۳۶۰ قمری